

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ‌جا دیگه‌ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده‌های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصل‌های ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصل‌های ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصل‌های ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه‌ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان می‌توانست موج رعشه‌های شدیدی که از همه مسیری می‌آمد را احساس کند. بوی تعفنی در هوا پیچیده بود که اصلاً قابل توصیف نبود.

آن طلسم‌های زرد همه منفجر شدند!

و همه آن اشباح و شیاطینی که طلسم‌ها را به پیشانی چسبانده بودند قوی ترهاشان مغزهایشان متلاشی شده و خون و گوشت شان به همه طرف پراکنده میشد. آنها که ضعیف تر بودند کاملاً منفجر شدند و مانند دود سیاهی از بین رفتند.

در برابر کوهستان بزرگ فریاد و ناله برخاست. هواچنگ دستهایش را از روی گوشه‌های شیه لیان برداشت به نظر میرسید آسیبی ندیده است. شیه لیان روی پا برخاست کاملاً هشیار و جدی بود. کمی قبل او همه طلسم‌های زرد را بررسی کرده بود. همه آنها طلسم‌های جنگیری معمولی بودند. پس چطور میشد همچین تاثیر شوک‌آوری داشته باشند؟

بعد در میان دودهایی که به آسمان میرفت کاغذهای تکه تکه شده رقصان پراکنده شده بودند. شیه لیان با یک چرخش دستش چند تکه کاغذ را گرفت و به آنها نگاهی انداخت و سریع همه چیز را فهمید.

«چقدر مکارانه!»

این تکه کاغذی که او در دست داشته ذره‌ای از یک طلسم زرد رنگ بود. اگر اینطور متلاشی نشده بود متوجه چیزی که پشت آن بود نمیشدند ولی این طلسم

ها در واقع دو لایه بودند. یک برگه کاغذ بالایش را پوشانده و چیزی فراتر از یک طلسم عادی رویش را پوشانده بود اما در زیرش تنها یک طلسم خوش اقبالی معمولی بود. هرچند چنان سوخته بود که اصلاً نمیشد آن را شناخت. نیازی به گفتن نیست که آن طلسم واقع شرورانه و مهلک بود.

ابرهایی از دود و مه هوا را پوشاند. همه چیز را نمیشد واضح دید هنوز اشباح زیادی جیغ میکشیدند انگار کسی از این فرصت برای حمله به آنان استفاده کرده بود. شیه لیان روی زمین افتاد و یک شب فریاد کشید: «وایسین! کشتار که هنوز شروع نشده!! چرا شماها از الان کارتونو شروع کردین!؟»

«آره!! مگه توافق نکرده بودیم چون همه مون شب هستیم اول بصورت صلح آمیز یه راه پیدا کنیم و از کوهستان عبور کنیم!؟»

یک صدا وحشیانه خندید: «احمق‌هایی مثل شما لیاقتتون اینه که توی همون مرحله اول از بین برین!! هیچ وقت نشونه ای وجود نداره که کشتار قراره کی شروع بشه بهر حال ماها همه رقبای هم هستیم ... معلومه که هر چی سریعتر باشی بهتره!!! فکر کردین من قبل اینکه کاری بکنم بهتون سلام میدم!؟»

«وایسا! وایسا!! من عقب نشینی میکنم ما هنوز به کوه تونگلو نرسیدیم الان نمیتونم عقب نشینی کنم!؟»

«فکر کردی اینجا کجاست؟ اینجا جاییه که وقتی اومدی بتونی بهمین سادگی بری؟ هنوز به کوه تونگلو نرسیدیم؟ یه نگاه بنداز ببین کجایی!»

ابرهایی از دود و گرد و خاک کنار رفتند. یکبار دیگر اشباح همه چیز را واضح دیدند همه حیرت زده بودند.

« هاه؟ کی این اتفاق افتاد؟! »

نه فقط آنها حتی شیه لیان هم وقتی روبرویش را دید حیرت کرد. وقتی که رسیدند در جلوی مسیر یک کوه سنگی بسیار بزرگ دیده بودند که نمیتوانستند از آن عبور کنند اما الان که نگاه میکردند آن کوه ناپدید شده بود... نه ناپدید نشده بود بلکه به پشت سر آنها رفته بود!!!

بنظر میرسید بدون اینکه متوجه شوند وارد مرزهای کوه تونگلو شده اند. شیه لیان ناگهان متوجه شد چرا وقتی اولین بار پرسید کوه تونگلو راهنما دارد هواچنگ گفت دارد اما نباید به آن اعتماد کرد. زیرا این نشانه ها همه شبیه شوخی های بچگانه و شرورانه بودند و به خودی خود حرکت میکردند.

ناگهان شیه لیان از پشت سرش صدایی شنید که با پوزخند میگفت: « خیلی دلم میخواد بدونم تو از چجور عروسکی ساخته شدی شایدم یه چیز دیگه باشی؟! » او تیغه شیطان خاموش کننده زندگی بود.

شیه لیان چرخید اما پیش از اینکه رویه به حرکت در بیاید برقی چون نور درخشید و آن تیغه خاموش کننده زندگی حتی فرصتی برای فریاد کشیدن هم نیافت و از کمر دو نیم شد. شیه لیان با عجله به سمتش رفت او دقیقا دو تکه شده بود و بهتر از این دیگر نمیشد او را مرده دانست. او سرش را بالا آورد و همان مرد با

ردای عجیب را دید او همانطور که با قدمهای محکم و پر از اعتماد به نفس راه میرفت شمشیرش را غلاف می نمود.

شیه لیان احساس میکرد شکل راه رفت و حالتش آشناست پس روی پا برخاست و گفت: «آقای خوب شما کی هستی؟!»

مرد پوزخند زنان میخواست جواب بدهد ولی ناگهان خم شد. شیه لیان وقتی این حرکت ناگهانی را دید سریعاً حالت هشدار آمیزی گرفته و درحالیکه برای هرگونه حمله ای آماده بود به او خیره ماند. اما مرد خم شد و دستانش را دور کمر لاغر دو شب زن قرار داده بود.

«بانوهای من حالتون چطوره؟!»

آن دو شب زن اندام و ظاهر زیبایی داشتند اینان چون شمشیر همراهشان نبود و طلسم های زرد را نیز با خود نداشتند از آن بلای مهلک گریختند. با این وجود شوک ناشی از امواج انفجار آنها را بیهوش کرده بود. حالا که در آغوش کسی قرار گرفته بودند اشتیاقشان اوج گرفت و سستی را فراموش کردند احساس سپاسگزاری میکردند.

«من خوبم.... ممنونم.....»

هنوز آن ممنونم - از دهان زنان خارج نشده بود که چهره هایشان کاملاً تغییر کرد. آنها مردی که ردای عجیب بر تن داشت هل دادند: «گمشو اونور!!!»

بعد با عجله از آنجا دور شدند. بنظر نمیرسید مرد پس از دریافت آن دو سیلی

نیز ناراحت شده باشد فقط گیج شده و با ابروهایی بهم پیچیده چانه خود را می مالید: «خوب نیست یعنی؟ این قیافه اینقدر زشته!؟»

«.....»

هرچند او نیز تغییر شکل داده بود ولی شیه لیان متوجه شد که کیست: «ژنرال پی، شما چرا اینجا هستی؟!»

مرد سرش را به سمت او چرخاند و لبخند زد او با دست صورتش را پاک کرد و چهره واقعی خود را ظاهر نمود. او پی مینگ بود.

«طبیعتا بخاطر اینکه امپراطور از من خواسته به شما کمک کنم اعلی حضرت!»

شیه لیان گفت: «واقعا؟ ممنونم ممنونم ... متاسفم تو دردر انداختمتون همونطوری که می بینین اینجا بودن خیلی خطرناکه!»

هواچنگ گفت: «گاگا، لازم نیست اینقدر سپاسگزار باشی اون حتما سر یه سود و منفعت‌هایی با جون وو مذاکره کرده!»

پی مینگ قدم زنان جلو آمد و روبروی هواچنگ ایستاد. بعد خم شد با دستش اندازه او را گرفت و حسابی قهقهه زد: «دارم اشتباه می بینم؟ ایشون ارباب من باران خونین در جستجوی گل هستن؟ زمان که میرسه آدما همه عوض میشن ... خب حالا چی خوردی که اینقدر کوچیک شدی؟ ها....»

او تنها گفت-ها...- و شیه لیان رویه ابریشمی را رها کرد. چنان او را شلاق زد

که به هوا پرید. بسختی توانست از شدت ضربه عقب نشینی کند و به عقب برود.
 «اعلی حضرت، مگر تو چقدر برای هواچنگجو ارزش قائل هستی؟ حتی شوخی
 کنیم هم خوست نمیداد؟»

شیه لیان با حالتی کدر گفت: «تو واقعا ژنرال پی هستی؟!»
 پی مینگ شمشیر مقدسی که به کمرش آویزان بود را نوازش کرد و آن را نشان
 داد: «درست و واقعیه! میتونی ببینی که قلبی نیست!»
 شیه لیان گفت: «نیازی نیست!! اگه قلبی باشه باید برگردی!»
 هواچنگ گفت: «گاگا، بُکشش، اون قلبیه!»
 «هی!»

شیه لیان پرسید: «اگه تو واقعا ژنرال پی هستی پس چرا خاکستر اون طلسم زرد
 رو پیشونیت مونده بود؟»

پی مینگ گفت: «خب ساده اس!! همش به لطف این بود!»
 سپس یک وسیله کوچک را به طرف شیه لیان انداخت. شیه لیان که کاملاً
 مراقب بود آن را با دستانش نگرفت بجایش با نوک شمشیر آن را به سیخ کشیده
 و آن را جلوی چشمان خود گرفت: «شیرینی؟!»

در نوک شمشیر یک شیرینی سیاه می درخشید. پی مینگ یک شیرینی دیگر را
 به دهان انداخت: «این شیرینی رایحه شب رو از شهر اشباح خریدم ... کافیه یه

بار اینو بجویی تا دهنِت پر بشه از عصاره هاله شیطانی ... که از درون به بیرون بدنت ساطع میشه ... واسه وقتی که میخوای وانمود کنی انسان نیستی واقعا مفیده ...»

شیه لیان با آن شیرینی رایحه شب و میرفت و شگفت زده بود: «تو شهر اشباح میشه همچین چیزای جادویی رو هم خرید؟!»

پی مینگ درحالیکه شیرینی را می جوید گفت: «از هواچنگجو که کنار تونه بپرس اون بهتر میدونه!! تو شهر اشباح هر چی میخوای میتونی بخری کافیه بدونی چطوری طعمش بدک نیست ... اعلی حضرت میخوای امتحان کنی؟!»

شیه لیان هم کنجکاو بود بداند اشباح چه سلیقه ای دارند پس رو به هواچنگ گفت: «اگه مساله اینه خب ما هم باید قبل اومدن یه کمی از این شیرینی های رایحه شب میخریدیم!»

هرچند هواچنگ شیرینی را از دست او گرفت و گفت: «گاگا، اگه تو میخوای از شهر اشباح چیزی بخری حتما باید به من بپرسی و این آشغال رو هم نخور!»

«چرا؟!»

هواچنگ اصلا قدرتش را بکار نبرد ولی شیرینی جیغ کشید و مانند دود سیاهی از بین رفت. او توضیح داد: «همه چیزای شهر اشباح خطرناکن! چیزایی مثل این شیرینی رو از تولیدات مشکوک میارن ... معلوم نیست چی داخلشونه و اشباح ریزه میزه با هویت و مکان های ناشناس درستشون میکنن ... خوردن اینا به بدن

آسیب میزنه!»

پی مینگ که اصلا به این چیزها فکر نمیکرد گفت: «مشکلی نیست... واسه ضرورت لازمه ... همیشه که قرار نیست اینو بخوریم!»

هواچنگ ادامه داد: «بوی تندی هم داره ... خدایان آسمانی و فانی ها حتی نمیتونن بوش کنن ولی اشباح دهاتی بوی گندیده شو دوست دارن!»

پی مینگ: «.....»

هواچنگ نیشخند زنان گفت: «حالا فهمیدی چرا اون دو تا شبخ زن بهت گفتن بری گمشو؟!»

«.....»

بخاطر اینکه رایحه شیرینی مانده بر تن پی مینگ شدیداً گند و متعفن بود. شیه لیان گلوش را صاف کرد و مودبانه گفت: «ژنرال پی... بیا دیگه از اینا نخوریم!» پی مینگ ژستی به خود گرفت و باقیمانده شیرینی رایحه شبخ را از دهان درآورد و پرتش کرد: «باشه ... ولی ما تازه رسیدیم به لبه بیرونی کوه تونگلو وقتی جلوتر بریم هیولاها و شیاطین قدرتمندتری هست که میتونن با یه نگاه بگن ما مشکوکیم ... اون موقع باید چیکار کنیم!؟»

اشباح زن مانند اردک دور هواچنگ می چرخیدند. آنها شدیداً از رایحه او خوششان می آمد. هاله شیطانی هواچنگ که به او منتقل شده نیز قطعاً کیفیت بالایی

داشت پس واقعا نیازی نبود از شهر اشباح شیرینی بخرند. ولی اگر نمیخواست کسی این هاله را کشف کند که تنها روی سطح بدنش قرار داشت باید لبهایشان را محکم بهم فشار میدادند مانند دفعه های پیش مایع دهانی شان را با هم جا به جا میکردند تا هاله شان تغییر کند.^۱

با فکر به این موضوع شیه لیان سریع بر جای خود متوقف شد و گفت: «من هیچی نمیدونم من یه عروسکم!»

این یعنی هنوز قصد داشت به نمایش ادامه دهد. پی مینگ گفت: «باشه پس اعلی حضرت، بهتره همینطوری به اربابت نزدیک بمونی.»

شیه لیان وانمود میکرد حرفش را نشنیده و اطراف را از نظر گذراند. کمی فکر کرد و گفت: «من فکرشم نمیکردم همین اول کاری با اون انفجار اینهمه تلفات بوجود بیاد!»

از چهارصد شبی که آنجا جمع شده بودند بیشترشان مردند یا زخمی شدند. شیه لیان ناخودآگاه همان منظره ای را که آن شب هواچنگ برایش نمایش داد را بیاد بیاورد او واقعا اغراق نکرده بود. دقیقا انگار باد تندی وزیده بود و همه علفهای هرز را از زمین کند. آنها که میخواستند از این نمایش بگریزند و کاملاً مرده نبودند بدنهایشان پوست و استخوان شده و تعدادی نیز دست و پاهایشان به اطراف افتاده و می نالیدند.

۱ ☹...

هواچنگ در برابرشان ایستاد: «حالا فهمیدین کوه تونگلو چجور جاییه؟!»
 اشباح باقیمانده یک کلمه هم حرف نمیزدند. شیه لیان به آرامی گفت: «شما همه هنوز در لبه های کوه هستین شانس این رو دارین که عقب بکشین ... اگه نمیخواین ادامه بدین و با بدترین سناریوی ممکن روبرو بشین پس همین جاها منتظر بمونین تا شانس برای رفتن داشته باشین!»

اشباح نیز همین قصد را داشتند وقتی دیدند شیه لیان و بقیه قصد نابود کردنشان را ندارند با عجله همدیگر را کمک میکردند تا هر چه سریعتر میتوانند فرار کنند. با دیدن عقب نشینی آنها شیه لیان با حالتی پر معنی گفت: «اون تیغه خاموش کننده زندگی اسم قلمبه سلمبه ای داشت ولی بدجوری دردنده و شرور بود!»

پی مینگ موافقت کرد: «اون موجود خیلی خوب همه رو بهم ریخت و از همون اول قصد داشت آشوب بپا کنه... پاهای سریعی هم داشت ... اعلی حضرت اون ضربه تو بهش این شانس رو داد که بتونه حقه بزنه!»

شیه لیان پلک زنان گفت: «وایسا، کدوم ضربه؟! چه حمله ای؟ من حتی شمشیر هم نکشیدم!»

پی مینگ با شگفتی گفت: «نبودی؟ همون ضربه که خورد به شکمش ... اگه بخاطر اون ضربه نبود که آشفته اش کرد و اون زخمی با نور معنوی شما ترکیب نشده بود هیچ شبحی باورش نمیکرد و اون طلسم ها رو به پیشونیشون نمیزدن!»
 شیه لیان با حیرت گفت: «حقیقتش.... من فکر میکردم اون حمله کار شما بوده

ژنرال پی!»

پی مینگ گفت: «اعلی حضرت تو زیادی درباره من دچار سوتفاهم نشدی؟ من نه برای کسی کمین میزنم نه دزدکی بهش حمله میکنم!»

«اگه شما نبودى، منم نبودم ... پس اون سومین خدای آسمانی که حضور داشته کی بوده؟ شایدم اون نور معنوی روی زخم تیغه خاموش کننده مشکل داشته...» او برگشت تا بیشتر بررسی و تحقیق کند ولی جایی که جسد تیغه خاموش کننده زندگی افتاده بود هیچ چیزی وجود نداشت.

شیه لیان درحالیکه یکه خورده بود گفت: «جسد شیطان تیغه خاموش کننده کو؟»

پی مینگ هم شوکه شده بود: «من مطمئنم که کمرشو دو نیم کردم!»

هواچنگ با حالتی تاریک و کدر گفت: «گاگا، مراقب باش توی کوه تونگلو، هر چی رقبای بیشتری کشته بشن قاتل قدرتمندتره!»

و کمی پیش تیغه خاموش کننده زندگی در یک آن چهارصد شیطان و هیولا را از بین برده بود!!